

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال چهارم، شماره سیزدهم، بهار ۱۳۹۱، ص ۳۸-۱

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی (پندناپذیری عاشق)

دکتر حسین آقا حسینی* - هاشم باقرزاده**

چکیده:

عشق، پدیده‌ای روانی و حالتی روحی است که با تجربه شخصی و دریافتی درونی همراه است. وصف عشق و شرح حالات عاشق و معشوق در ادبیات، جلوه خاص و گسترده‌ای دارد. بسامد بالای موضوعات درباره عشق در فرهنگ و ادب ملل، گویای این ادعا است. در ادبیات ایران زمین نیز شرح و بیان عشق، چه در جلوه‌های گوناگون عشق مجازی و چه در میراث عرفان، در مرتبه ملکوتی عشق انسان به خدا و عشق خدا به انسان، از زیباترین و درخشان‌ترین گوهرهای تفکر و اندیشه بشری است. در این میان منظومه‌های غنایی و عاشقانه در توصیف صحنه‌های عشق و دلدادگی، حائز اهمیت فراوانی است. شرح ویژگی‌های عاشق و معشوق و تعاملات آنها در این آثار جایگاه ویژه‌ای دارد. یکی از ویژگی‌های عشاق و صفت اخلاقی برجسته آنها،

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان h.aghahosaini@ltr.ui.ac.ir

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان hashem3806@yahoo.com

پندناپذیری آنان است که این مطلب رویارویی آنان را با ناصحان و ملامتگران به دنبال دارد؛ اغلب این ناصحان نیز از خویشان و نزدیکان عاشق به شمار می‌روند و در پیشبرد داستان تأثیر مهمی دارند. در این مقاله به چرایی و علل و زمینه‌های پندناپذیری عشاق و اقسام ناصحان و نوع پندهای آنان توجه شده است.

واژه‌های کلیدی:

منظومه‌های غنایی، عشق، پندناپذیری، عاشقان، ناصحان.

۱- مقدمه:

عشق گوهری است بی‌بدیل که حق تعالی در وجود همه پدیده‌ها قرار داده است. جوهر اصلی آفرینش و بنیادی‌ترین عامل محرک زنجیره حیات عشق است. عشق، در قاموس زبان‌های جهان یکی از پرتعریف‌ترین و در ادبیات ملت‌ها پربسامدترین است؛ اما حقیقت این است که معنای عشق از گفتن بسیار، پنهان مانده است.

خمش خمش که اشارات عشق معکوس است نهان شوند معانی ز گفتن بسیار

(مولوی، ۱۳۷۸، ج ۳: ۳۷)

می‌توان عشق را مهر و محبت فراوان نسبت به شخصی دیگر و دل سپردن به او دانست. «عشق، محبت مفرط را گویند» (فخرالدین عراقی، ۱۳۸۶: ۵۵۵). به عبارتی عشق، حب همراه با هوی به همراه آسفتگی و شوریدگی است. در موضوع عشق رساله‌ها و آثار فراوانی به دست قداما و معاصران نوشته شده است که در آن به جنبه‌های مختلف عشق پرداخته‌اند. علاوه بر آن باید به داستان‌های عاشقانه در هر فرهنگ و قومی اشاره کرد. در این آثار به گونه‌ای در کشف حقیقت عشق و شرح اسرار آن و شناخت دو قبیله عاشقان و معشوقان، دستاوردهایی ارائه شده است؛ اما

آنچه در این پژوهش به آن پرداخته شده، پندناپذیری عاشق است که از مسائل مهم در موضوع عشق به شمار می‌رود. نکته اساسی که در ارتباط با این مبحث مطرح می‌شود، رویارویی عاشق با ناصحان و رقیبان و اطرافیان اوست که هرکدام به دلایلی برآیند که عاشق را از عشق و محبت خود نسبت به معشوق بازدارند تا مگر از میل و شوق خود دست بکشد و یاد و نام محبوب را از ذهن و جان و روان خود بیرون کند؛ اما آویختن عاشق به عشق، یا به واقع پیچیدن عشق همچون عشقه بر وجود عاشق، ستیز او را حتی تا لحظه شگرف‌رهایی از خویش و آرام گرفتن در آغوش مرگ به همراه دارد. عشق محبوب آنچنان در رگ و خون و جان عاشق رسوخ کرده که هیچ چیز چاره‌ساز او نیست؛ حتی گاهی خود عاشق از ورطه‌ای که در آن افتاده و توان بازآمدن ندارد در شگفت است؛ اما ترک عشق و شیدایی برای او ممکن نیست.

شهید بلخی شاعر قرن چهارم گوید:

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم که پند سود ندارد به جای سوگندی

(صفا، ۱۳۷۸: ۱۰۶)

پندناپذیری عاشق، در اغلب متون ادب فارسی، به ویژه غزل‌های عاشقانه و منظومه‌های داستانی، جایگاه خاصی دارد. در داستان‌های عاشقانه، ناصحان و پنددهندگان تاثیر مهمی در پیشبرد داستان دارند. آنها با دلایل گوناگون می‌خواهند به عاشق کمک کنند یا او را از عشق بازدارند؛ از طرفی عاشق به آنها پاسخ می‌دهد و از سوز درد خویش سخن می‌گوید؛ سخنان او که از دلی آشفته‌حال برخاسته و عللی که در توجیه دلدادگی خود می‌آورد شایان توجه است. از سویی دل‌داده است و دل‌پر درد و اشک خونین و نغمه‌های جانسوز او و از سویی دلدار است و کرشمه‌های معشوقی و حکایت زیبایی و بی‌وفایی و گاهی مهر و وفای او و از دیگر سو ملامتگران و ناصحان

که عاشق را پند می‌دهند و ملامت می‌کنند؛ اما عاشق به آنان التفاتی نمی‌کند. به راستی چرا عاشق نصیحت دیگران را گوش نمی‌کند؟ دلایل او چیست؟ آیا آنچه در جواب ناصحان می‌گوید قانع‌کننده است؟ عکس‌العمل او در این گونه موارد چیست؟ هدف این پژوهش، تا حد امکان، پاسخ به این پرسش‌هاست.

منبع اصلی این پژوهش در بررسی موضوع پندناپذیری عاشق، برجسته‌ترین داستان‌های عاشقانه ادبیات فارسی، از آغاز تا قرن نهم است؛ علاوه بر آن باید به «غزلیات» سعدی و همچنین بعضی از آثار تعلیمی چون «قابوسنامه»، «بوستان» و «گلستان»، «مثنوی معنوی» و حکایت‌های عطار - اگرچه با مضامین عرفانی همراه است - اشاره کرد که در این زمینه مورد مطالعه قرار گرفته است.

در این پژوهش از دو منظر کلی به موضوع پرداخته شده است: یکی نگاهی درونی به مسئله عشق و جنبه‌های روانشناختی آن، با تأکید بر پاسخ‌هایی که عاشقان به ناصحان می‌دهند و دلایل مختلفی که ذکر می‌کنند و در نگاه دوم، انواع ناصحان و اهداف و اغراض آنان و نوع پندها و چگونگی برخورد و عکس‌العمل عاشق به آنها، مورد توجه قرار گرفته است.

۲- متن:

۲-۱. زمینه‌ها و دلایل پندناپذیری: زمینه‌ها و دلایل پندناپذیری را می‌توان به

صورت ذیل دسته‌بندی کرد:

۲-۱-۱- عشق و جنون

عشق از دیدگاه روانشناختی، نوعی مرض و بیماری به حساب می‌آید که بر روح انسان عارض می‌شود؛ عشق، موجب آشفتگی و پریشانی روحی و روانی، اختلال در مغز و افکار و از دست دادن تعادل و به جنون دچار شدن روح عاشق می‌شود و به تبع

آن عوارض جسمانی چون لاغری، روی زرد، بی‌خوابی و شدت ضربان قلب و نبض را به همراه دارد. جالینوس، پزشک یونان باستان می‌گوید: «همه امراض از بدن نشأت می‌گیرد و سپس به روح می‌رسد؛ جز عشق که عارض روح می‌شود؛ آنگاه به سبب مجاورت بدن با روح، بدن را فرا می‌گیرد» (مدی، ۱۳۷۱: ۶۱). این که عشق، مرض و بیماری است و علاجه هم ندارد در بین نخستین نظریه‌پردازان عشق نیز مطرح بوده است. ابن حزم در «طوق الحمامه» می‌گوید:

يَقُولُ لِي الطَّيِّبُ بَغَيْرِ عِلْمٍ تَدَاوُ فَأَنْتَ يَا هَذَا عَلِيلٍ
وَدَائِي لَيْسَ يَدْرِيه سِوَائِي وَرُبَّ قَادِرٍ مَلَكَ جَلِيلٍ
(واده، ۱۳۷۲: ۴۱۶)

ابن حزم عشق را بیماری‌ای می‌داند که تنها خدا از آن آگاه است و طبیبی غیر از او ندارد. عنصرالمعالی که بین عشق و دوستی تفاوت قایل است، عشق را بیماری و مرضی می‌داند که لطیف‌طبعان را حاصل می‌شود و فرزند خود را از عاشقی برحذر می‌دارد و درمان درد عشق را مشکل می‌داند. «مردی باید با عقلی تمام که این علت را مداوا تواند کرد. از آنچه عشق علتی است» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۰: ۸۲). عنصرالمعالی اشاره می‌کند که زکریای رازی در «تقاسیم العلل» به دلایل بیماری عشق و داروی آن پرداخته است.

جنون و بیماری عشق و بی‌درمانی آن به همراه زایل شدن عقل و مشاعر عاشق، که در حالات و رفتار و نشانه‌های جسمی و روحی و هذیان‌گویی و روان‌پریشی او نمایان است، یکی از دلایل پندناپذیری است؛ چنان که خود انسان عاشق اعتراف می‌کند که دیوانه پندی نمی‌پذیرد.

در این باره باید به اعتقاد قدما در مورد علل بیماری عشق نیز توجه کرد؛ از جمله حلول جن و دیو و شیاطین در بدن عاشق و دیگری غلبه خلط سوداست که توسط ناصحان داستان‌های عاشقانه نیز مطرح شده است. قدما بر این باور بوده‌اند که جن و دیو در بدن عاشق وارد می‌شود و او را تحت تصرف خود درمی‌آورد و به عبارتی جن

زده و مسخر نیروهای شیاطین می‌شود؛ چنان که مجنون و دیوانه خواندن عاشق بی‌ارتباط با این مسأله نیست و البته ریشه در فرهنگ عرب دارد که در ادب فارسی نیز وارد شده است. در واقع یکی از مفاهیم و مضامین شعری سرزمین عربستان، که با اعتقادات آنها همرا بود «جنون عشق بود که عاشق بر اثر جن‌زدگی و یا جادوی یک ساحره بدان مبتلا می‌شد و اندیشه آن در داستان‌های عربستان کهن ریشه داشت و پیشاپیش، سرگذشت مجنون و هذیان دلدادگانی را که سرگشته بیابان‌های بی‌پایان می‌شدند، وصف می‌کرد» (واده، ۱۳۷۲: ۱۲۱). به گوی حکیم، هنگام نصیحت رامین و بر حذر داشتن او از عشق ویس، رامین را مسخر دیو و جن می‌داند و آن را یکی از علل پافشاری رامین و شیدایی او و پندناپذیری‌اش به حساب می‌آورد و می‌گوید:

چه دیو است این که بر جانت فسون کرد تو را یکبارگی چونین زبون کرد
تو اندر خدمت وارونه دیوی نه اندر طاعت گیهان خدیوی
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۸۱: ۲۲۵)

آنچه بر روح و روان و وجود عاشق فرمان می‌راند، جن و دیو است و دیوانه از خود اراده‌ای ندارد تا پندی بر او اثر کند. وقتی قیس، آواره کوه و دشت می‌شود و مردم به او لقب «مجنون» می‌دهند، پدر دلسوزش به نزد او می‌رود و به او وصال لیلی را نوید می‌دهد؛ البته شرط خواستگاری از لیلی را نیز ترک دیوانگی و شیدایی بیان می‌کند و می‌گوید: با وجود دیوانگی و آشفته‌حالی، لایق پیوند و عروسی با لیلی نخواهی بود. در واقع پدر مجنون از او می‌خواهد به اجتماع برگردد و همچون انسان‌های معمولی رفتار کند؛ اما عکس‌العمل مجنون در جواب پدر، خردمندانه نیست. نباید هم انتظار سخنی منطقی از مجنون دیوانه داشت. او خود به این که دیوانه عشق لیلی شده است، اعتراف می‌کند و بر آن است که دیوانه به پند کسی گوش نمی‌دهد و دیوانه را نصیحت کردن کاری بی‌ثمر است.

پند تو که عافیت‌پسند است چون داروی تلخ سودمند است
لیکن چو ببرد دیوم از هوش دیوانه به پند کی دهد گوش
(نظامی، ۱۳۸۰: ۱۰۸)

یکی از دلایلی که پدر لیلی حاضر نیست دخترش را به مجنون بدهد و در واقع بهانه محکم اوست همین دیوانگی و شیدایی مجنون است. پدر لیلی آشکارا بیان می‌کند که انسان دیوانه که تعادل روحی و روانی ندارد، نمی‌تواند زندگی خود را اداره کند. چنان که رغبت نمی‌کند دختر خود را به وصلت او درآورد از پدر مجنون می‌خواهد ابتدا برای بهبود او دعا کند و بعد پیشنهاد ازدواج بالیلی را بدهد. پدر لیلی به پدر مجنون می‌گوید: اگرچه مجنون برای تو پدرام و نیک است؛ اما:

دیوانگی‌ای همی نماید دیوانه حریف ما نشاید
(همان: ۷۲)

همچنان که اشاره شد و مشهور است غلبه خلط سودا نیز باعث دیوانگی و اختلال در فکر و ذهن و قوای دماغی می‌شده است. مهرباب حکیم از ناصحان قصه «جمشید و خورشید» به غلبه سودا و رابطه آن با مرض عشق و در نتیجه پندناپذیری عاشق اشاره می‌کند، او به نصیحت جمشید می‌پردازد و چنین می‌گوید:

هوا زد بر دماغت بوی سودا فتاد از اندرون رازت به صحرا
ز سر بیرون کن این سودای فاسد که بازار است سست و جنس کاسد
(سلمان ساوجی، ۱۳۴۸: ۱۰۴)

اما نکته اساسی این مبحث در رابطه با پندناپذیری عاشق در این است که عشق و سودا و جنون، عقل عاشق را از او می‌گیرد و خود بر وجود او سلطنت می‌کند. به دیگر سخن، می‌توان گفت که اولین ناصح عاشق، عقل اوست؛ اما عقل ناصح و خیرخواه او در برابر عشق، قدرت و توانی ندارد و کاری از پیش نمی‌برد. تا پیش از شیدایی و دیوانگی، عقل و خرد عاشق، حاکم بود؛ ولی اینک، عشق و جنون است که بر او فرمان

می‌راند. عقل، او را نصیحت می‌کند و از فراز و نشیب بیابان عشق بازمی‌دارد؛ از دیگر سو عشق او را به ادامه راه ترغیب و تشویق می‌کند. در این میان، پیروزی با عشق است. عشق با نیرویی شگفت به پیش می‌تازد و عقل را از میدان به در می‌کند. با وجود سلطان عشق، عقلی برای عاشق نمی‌ماند تا پندی پذیرد. در تقابل عقل و عشق، پند عاقلان بر عاشقان شیدایی اثری ندارد:

پند ارچه هزار سودمند است چون عشق آمد چه جای پند است
(نظامی، ۱۳۸۰: ۷۰)

مجنون دلش می‌خواست که به پند پدر گوش دهد و بیش از این او را نیازارد و از عشق لیلی توبه کند و عافیت و سلامت طلبد؛ اما:

چون توبه عشق می‌سگالید عشق آمد و گوش توبه مالید
(همان: ۱۵۶)

با غلبه سودا و عشق بر روان عاشق، مصلحت‌اندیشی و خردورزی از ملک وجودش رخت برمی‌بندد. عشق، سلطان قلب و روح و اندیشه اوست. عاشق به عشق خوش سودای خود دلخوش است، ترسی از رسوایی و بدنامی ندارد و اگر دل و دین در راه عشق دهد برای او مهم نیست؛ چون عشق سراپای وجود او را فرا گرفته است. در قصه «عشق نامه»، برهمن، که نمونه عقل حسابگر و مصلحت‌بین است، عاشق را پند می‌دهد و او را به هوشیاری و ترک عشق فرامی‌خواند؛ اما عاشق به او طعنه می‌زند که تو به مصلحت و عزت و جاه‌طلبی خود بیندیش و به فکر دنیا و دین خود باش. این اموری است که عقل و خرد می‌خواهد و عاشق دیوانه را با این مسائل کاری نیست و در ساحت عشق، هوشمندی و خردورزی جایی ندارد.

که آه ای ناصحان، ای پندگویان ز معجون فساد اصلاح‌جویان
من و جانی به بسند عشق بندی چه خوانیدم به صدر هوشمندی
(حسن دهلوی، ۱۳۸۳: ۵۶۷)

در واقع ناصحان، دوستداران عقل و فرزاندگی و عاشقان، ستایشگران عشق و دیوانگی هستند. وقتی عقل در برابر عشق تسلیم شود و دیوانگی و شیدایی تمام وجود عاشق را تحت تصرف خود درآورد، پندی بر عاشق دیوانه اثر نمی‌کند؛ چنان که بند و زنجیر نیز نمی‌تواند بر دیوانه افسارگسیخته، تأثیری داشته باشد:

دیوانه گرش پند دهی کار نبندد و ر بند نهی سلسله در هم گسلاند
(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۱۳)

همچنان که اشاره شد، شدت یافتن عشق و جنون در پندناپذیری عاشق تأثیر مهمی دارد. این مسأله را در مقایسه لیلی و شیرین می‌توان مورد توجه قرار داد. عشق شیرین نسبت به لیلی، متعادل‌تر و منطقی‌تر است؛ چنان که وقتی عمه شیرین، که به هوس‌بازی و خودکامی و بی‌وفایی خسرو آگاه است، به پند و نصیحت شیرین می‌پردازد، به او خاطر نشان می‌کند که خسرو، شاه است و از شاهان انتظار وفاداری نباید داشت و او را به زناشویی و ازدواج ترغیب می‌کند، نه عشق‌بازی و دل‌دادن به شاهی هوس‌باز چون خسرو:

تو خود دانی که وقت سرفرازی زناشویی به است از عشق بازی
(نظامی، ۱۳۸۲: ۱۲۱)

شیرین نیز که منطقی و عاقل است و عشقش به مرتبه جنون نرسیده است، به سخنان عمه‌اش گوش می‌سپارد و نصیحت او را می‌پذیرد و به خدا سوگند می‌خورد که تنها، جفت حلال خسرو شود:

چو شیرین گوش کرد آن پند چون نوش نهاد آن پند را چون حلقه در گوش
(نظامی، ۱۳۸۲: ۱۲۱)

اما هنگامی که مادر لیلی، به پند و نصیحت دخترش می‌پردازد و شرم و حیا و خوش‌نامی را لازمه هر دختری می‌داند، لیلی که در ظاهر به حرف مادرش گوش می‌دهد، فکر و خیالش با مجنون است و به پند و اندرز مادرش توجهی نمی‌کند.

لیلی می‌کرد پندشان گوش از آتش قیس سینه پر جوش

ایشان ز برون به پندگویی لیلی ز درون به مهرجویی
(جامی، ۱۳۷۰: ۷۹۹)

البته عکس‌العمل لیلی، علاوه بر شدت عشق و جنون او، به خاطر ایمان به وفاداری مجنون است؛ همچنان که عمه شیرین به هوس‌بازی و بی‌وفایی خسرو تأکید دارد و شیرین، که خود شاهزاده است، نمی‌خواهد بازیچه دست او شود.

گاهی دیوانگی و شیدایی عاشقان با نوعی از بصیرت و آگاهی پیوند دارد. عاشقان، بی‌پروا در برابر خرده‌گیران و ملامت‌گران می‌ایستند و جانبازی و مهرورزی خود را تأیید می‌کنند. در نظر آنان چیزی بهتر از عشق نیست. کسانی که از نعمت عشق محرومند آن را انکار می‌کنند و زشت می‌دانند. در نگاه عاقلان، عاشق، دیوانه و مجنون و بی‌خرد است؛ در حالی که عاشقان نیز کسانی را که بویی از عشق نبرده‌اند، بی‌عقل و نادان می‌دانند:

نیک خواهانم نصیحت می‌کنند خشت بر دریا زدن بی‌حاصل است
سعدیا، نزدیک رای عاشقان خلق مجنونند و مجنون، عاقل است
(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۸۷)

۲-۱-۲- خودکامی

از دلایل دیگر پندناپذیری عاشق، خودکامی اوست، که از نشانه‌های افراط در عشق است. عاشق، معشوق را تنها برای خود می‌خواهد، دلبستگی شدیدی به او دارد و به عواقب آن نمی‌اندیشد. عاشق برای رسیدن به محبوب، به هر کاری تن در می‌دهد و حتی او را بر پدر و مادر خویش ترجیح می‌دهد. مجنون که در بند دیو و گرفتار عشق است به این امر واقف است که نباید پدر دلشکسته‌اش را به خاطر خودپسندی خود بیازارد؛ زیرا پدرش پس از چندین سال بی‌فرزندگی با نذر و نیاز او را به دست آورده و با خون دل و اشک چشم او را پرورده است و حالا که باید عصای دست او باشد، آواره کوه و دشت شده است. مجنون می‌داند که پدرش بیشتر از او در رنج و عذاب و بی‌قراری است. اما آنچه بر مجنون فرمان می‌راند، نفس خودکام اوست. خودکامی او که

ریشه در عشق و جنون مفرط او دارد، با چاره‌جویی پدرش درمان نمی‌یابد.

از من به من آنچه یک گزند است دانم که تو را هزار چند است
لیکن چه کنم که نفس خود کام از حیل و دم نمی‌شود رام
(امیرخسرودهلوی، ۱۹۶۵: ۱۰۰)

همین خودکامی که با پندناپذیری و لجبازی عاشقان پیوند دارد، در جریان و ماجرای زندگی آنها تأثیر اساسی دارد؛ خودکامی مجنون باعث می‌شود که نوفل به قبیله لیلی حمله کند. مجنون حاضر است عده‌ای به خاطر خودخواهی او کشته شوند. وقتی ربیع بن عدنان، گلشاه را می‌دزدد، ورقه و پدرش به قبیله او حمله می‌کنند. شاه موبد به خاطر عشق ویس با ویرو برادر و همسر ویس مبارزه می‌کند، شاهزاده همای به عشق همایون و با خودکامی خود، پاسبان و باغبان پیر همایون و حتی فغفور چین، پدر همایون را می‌کشد. نوروز نیز خود اعتراف می‌کند که تا به کام دل نرسد دست از کوشش برنمی‌دارد:

کجا از کام دل دوری گزینم در این زندان سرا تا کی نشینم
کجا زین ره عنان دل بتابم بجویم بو که کام دل بیابم
(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۵۱۷)

شاه موبد، پس از این که با رامین مشورت می‌کند، با دیگر برادرش نیز مسئله علاقه به ویس را در میان می‌گذارد و به خودکامی خود اشاره می‌کند:

نهانی گفت با دیگر برادر مرا با ویس چاره چیست بنگر
چه سازم تا بیابم کام خود را بیفزایم به نیکی نام خود را
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۸۱: ۷۴)

جنون و خودکامی شاه موبد تا حدی است که در پیری، عاشق دختری جوان شده است و به جای مملکت‌داری و رعایت اصول فرمانروایی و سیاست‌پیشگی، به خاطر ویس مدتی خود را آواره کوه و دشت می‌کند؛ چنان که «پس از فرار ویس و رامین به ری، چون از محل آنها بی‌خبر است در حالتی نزدیک به دیوانگی می‌افتد؛ در جستجوی

او سر به کوه و بیابان می‌نهد و پنج ماه بدینگونه سرگردان می‌شود» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۲۱۰). فرط عشق و جنون و در نتیجه خودکامی عاشق، باعث می‌شود که به اصل و نسب و خانواده خود پشت کند. عاشق حتی به جنگ و کینه و اختلاف نژادی بین دو خانواده واقعی نمی‌نهد. این مسأله در داستان «زال و رودابه» به خوبی نمایان است. زال، که از خانواده ایرانیان است با شنیدن وصف زیبایی و دلارایی رودابه دختر مهرباب کابلی، که از نسل ضحاکیان و عرب‌هاست، یکباره دل از دست می‌دهد. رودابه نیز با شنیدن وصف پهلوانی او شیفته و شیدا می‌شود. هر دو به فاصله نسبی و نژادی خود اهمیت نمی‌دهند و به نصیحت اطرافیان گوش نمی‌کنند. به عبارتی عاشق بر خواسته و کام و مرادش که رسیدن به محبوب است پافشاری می‌کند و به عاقبت آن نمی‌اندیشد؛ حتی اگر عواقب خطرناک سیاسی داشته باشد. این مسأله در داستان‌هایی که عاشق و معشوق در آن از نژاد شاهان هستند، همچون «جمشید و خورشید» و «گل و نروز» و «همای و همایون» دیده می‌شود؛ چنان که پدران آنها نگران تاج و تخت خویشند و می‌خواهند تنها پسرانشان وارث پادشاهی شوند؛ اما عشق و جنون و خودکامی، عشاق را به سفر به دیار معشوق می‌کشاند. مجنون نیز به کینه و جنگ دو قبیله کاری ندارد؛ به خاطر لیلی با همه سر جنگ دارد و فقط خاطر لیلی برای او عزیز است. مهرورزی او با لیلی جایی برای فکر کردن به مسائل دیگر باقی نمی‌گذارد.

عاشق به نسب چه کار دارد	کز هرچه نه عشق عار دارد
ما را که ز مهر سینه چاک است	از کینه دیگران چه باک است
لیلی چو ز مهر من زند دم	از کین قبیله کی خورم غم

(جامی، ۱۳۷۰: ۷۸۷)

این خودکامی و شیفتگی عاشقان به رسوایی و بدنامی منجر می‌شود. عاشق دیوانه که تنها به معشوق و وصال او می‌اندیشد، قصد دارد به هر طریق به کام خود برسد و از

پرده‌داری و بی‌آبرویی پروایی ندارد.

۲-۱-۳- اگر در دیده مجنون نشینی

از دلایل دیگر پندناپذیری عاشق، این است که معشوق در نگاه عاشق نمونه برتر زیبایی است. به عبارتی عاشق، معشوق را زیباترین و بی‌نقص‌ترین موجود می‌داند. هرچه اطرافیان او از بدی و عیب معشوق می‌گویند و زیبارویانی دیگر را معرفی می‌کنند و او را از عشق برحذر می‌دارند، توجهی نمی‌کند. این مسئله از ویژگی‌های رازآمیز عشق به حساب می‌آید. *ج‌ا‌ح‌ظ* در این باره می‌گوید: وقتی می‌بینیم مرد زیبارویی عاشق زنی زشت می‌شود و یا کسی، زشتی را به زیبایی ترجیح می‌دهد و بر آن است که هیچ انتخاب دیگری برایش ممکن نیست، ما گمان می‌کنیم که او در اشتباه است. ولی حقیقت این است که محرک او در این انتخاب آشنایی متقابل روح‌ها و موافقت دل‌ها با یکدیگر است. «و لذلک تری الحسن یعشوق القبیح و القبیح یعشوق الحسن و یختار المختار الاقبح علی الأحسن و لیس یری الاختیار فی غیر ذلک علیه لکنه لتعارف الارواح و ازدواج القلوب» (سیکار، بی‌تا: ۳۴۶). رمز و راز عاشق شدن و دل سپردن و دیده بیند و دل پسندد و «هرچه در دل فروآید در دیده نکو نماید» (سعدی، ۱۳۷۷: ۱۳۳) را باید از دیدگاه روانشناختی مورد توجه قرار داد، که البته مجال وسیع می‌طلبد. در اینجا تنها به رابطه این مسئله با پندناپذیری عاشق پرداخته می‌شود.

در داستان‌های عاشقانه، یکی از حیل‌هایی که ناصحان و اطرافیان عاشق به کار می‌برند، این است که زیبارویان دیگری را به عاشق معرفی کنند تا او دست از محبوب مورد نظر خود بردارد. ولی آنچنان یاد و نام و ذکر او در دل عاشق رسوخ کرده که حاضر به ترک یار و گزیدن دیگری نیست؛ مثلاً *مه‌راسب حکیم* به نصیحت *نوروز* می‌پردازد که گل آنچنان که تصوّر می‌کنی زیبا نیست و دخترانی زیباتر از او هم وجود دارند؛ اما *نوروز* بر خواسته خود اصرار می‌کند و بجز گل هیچ دختری را نمی‌پسندد. *جمشید* با دیدن تصویر و نقش خیال خورشید در خواب، آشفته و پریشان می‌شود. پدرش

تمام زیبارویان شهر را جمع می‌کند تا بفهمد، جمشید به کدام دل‌بسته است. جمشیدِ دل‌سپرده در پاسخ به پدر می‌گوید: اینها که نشانم می‌دهی همه به نوعی زیبا هستند؛

ولی پیشم همین دارند مقدار که خضرای دمن یا نقش دیوار
بود هر دل به روی خوب مایل ولی باشد به وجهی روی هر دل
(سلمان ساوجی، ۱۳۴۸: ۲۶)

خسرو نیز وقتی به فرهاد پیشنهاد دل‌داده‌ای دیگر را می‌دهد، فرهاد در جواب او می‌گوید که خود را نیز فراموش کرده و به کس دیگری جز شیرین فکر نمی‌کند. عاشق وقتی دل به معشوق می‌بندد دیگر نصیحت دیگران کاری از پیش نمی‌برد. آنچه عاشق می‌پسندد محبوب است و بس. حتی اگر محبوب او چندان زیبا نباشد؛ چنان که نزدیکان او به عیب‌جویی از معشوق می‌پردازند و حتی اوصاف بد و ناپسند معشوق را به عاشق گوشزد می‌کنند؛ مثلاً عیب زال را که پرورده شدن توسط سیمرغ و سپیدمویی و سرخ‌رویی اوست، به رخ رود/به می‌کشند؛ اما رود/به که تنها حسن زال را می‌بیند چندان به سخن ناصحان توجهی نمی‌کند و نصیحت نمی‌پذیرد.

مرا مهر او دل ندیده گزید همان دوستی از شنیده گزید
بر او مهربانم نه بر روی و موی به سوی هنر گشتمش مهرجوی
(کزازی، ۱۳۸۵: ۱۱۲)

این نکته در مورد مجنون بیشتر صدق می‌کند؛ چون مشهور است که لیلی چندان زیبا نبوده است. پدر مجنون پس از اشاره به اختلاف دو قبیله، زشتی لیلی را مطرح می‌کند و این که لیلی سزاوار مجنون نیست و لیلی نسبت به او کمترین کنیز به حساب می‌آید:

او خس تو گلی نه تازه سروی او زاغ و تو نازنین تذروی
با خس گل و خار را چه نسبت با زاغ تذرو را چه نسبت
(جامی، ۱۳۷۰: ۷۸۵)

ولی مجنون در جواب پدر می‌گوید که این سخنان برای او اهمیتی ندارد و تنها زنده به عشق لیلی است و به آن مباحثات می‌کند. در واقع لیلی در چشم و نظر و اندیشه مجنون زیباست و نمونه برتر حسن و ملاحظت است؛ آنی را که در وجود لیلی است، فقط مجنون درک می‌کند. عطار در حکایتی نقل می‌کند که هارون الرشید، لیلی را می‌طلبد تا مگر همچون مجنون، شیفته او شود؛ ولی وقتی لیلی را می‌بیند، روی لیلی در نظر او ناپسند جلوه می‌کند و به مجنون می‌گوید که لیلی چندان زیبا نیست که تو به او دل سپرده‌ای. او را ترک کن و به دیگری دل ببند. مجنون پاسخ می‌دهد که دیدار لیلی، عشق مجنون می‌خواهد و عیب در چشمان توست نه در وجود و روی لیلی:

گفت: تو کی دیدی آن رخسار را عشق مجنون باید آن دیدار را
نیست نقصان در جمال آن نگار هست نقصان در نظر ای شهریار
(عطار، ۱۳۸۶: ۲۳۳)

سعیدی نیز در «گلستان» نقل می‌کند که حدیث عشق مجنون به گوش یکی از ملوک عرب می‌رسد، که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده و با وحوش و طیور هم‌نشین شده است. دستور می‌دهد تا او را حاضر کنند. مجنون می‌گوید تالیلی را نبینی عذر مرا نخواهی پذیرفت. لیلی را پیش شاه عرب، می‌آورند «ملک در هیئت او تأمل کرد و در نظرش حقیر آمد. به حکم آن که کمترین خدم حرم او به جمال از وی پیش بود و به زینت بیش. مجنون به فراست دریافت. گفت: از دریچه چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سرّ مشاهده او بر تو تجلی کند» (سعیدی، ۱۳۷۷: ۱۴۴)

سعیدی در حکایت مذکور بر سرّ و راز مشاهده و دید و نگاه مجنون تأکید می‌کند و جنبه اسرارآمیز عشق و دلدادگی را مورد توجه قرار می‌دهد. «شرط عشق دیده معشوق بین است» (فروزانفر، ۱۳۸۴، ج ۱: ۱۸۹). هر که چشم و دیده‌اش از این ویژگی برخوردار نباشد، جنون و دلدادگی عاشق را درک نمی‌کند تا دیده معشوقه‌بین گشوده

نشود، جمال معشوق جلوه‌ای ندارد و در جان تأثیری نمی‌گذارد. لیلی نیز به این صفت مجنون آگاه است و عشقی راستین به او دارد:

گفت لیلی را خلیفه کان تویی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی
(مولوی، ۱۳۸۲: ۲۲)

بنابراین یکی از دلایلی که عاشق نصیحت دیگران را در ترک عشق قبول نمی‌کند، این است که معشوق در نگاه و اندیشه او نمونه برتر زیبایی است و ناصحان عاشق چون دید و نظر خاص او را ندارند حالش را درک نمی‌کنند و به سرزنش و نکوهش وی می‌پردازند. در نزد عاشق، هر چیزی در جهان بدل و جایگزینی دارد به غیر از معشوق که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند جای او را برای عاشق پر کند. در مبحث وفاداری، به این نکته اشاره می‌شود که عاشقانی که به عیب معشوق و نکوهش اطرافیان توجهی نمی‌کنند و به دیگری دل نمی‌سپارند و از عشق خود دست نمی‌کشند، عاشقانی واقعی و راستین به شمار می‌روند.

عیب‌جویی که از رمز و راز عشق و شیدایی بی‌خبر است به مجنون توصیه می‌کند که محبوبی زیباتر و نیکوتر از لیلی پیدا کند، مجنون در عین آشفتگی با لبخندی چنین پاسخ می‌دهد که:

اگر در دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو قد بینی و مجنون جلوۀ ناز تو چشم و او نگاه ناوک‌انداز
تو مو بینی و مجنون پیش مو تو ابرو او اشارت‌های ابرو
(وحشی بافقی، ۱۳۵۳: ۵۱۳)

۲-۱-۴- صدق و وفاداری

یکی دیگر از دلایل پندناپذیری عاشق، صدق و وفاداری او نسبت به معشوق است؛

به دیگر سخن پندناپذیری، می‌تواند نشانه وفاداری عاشق به معشوق باشد؛ عاشق با گوش نکردن به نصیحت دیگران صدق و وفای خود را به معشوق ثابت می‌کند. عاشقانی چون مجنون و فرهاد، که به پند و ملامت دیگران التفات نمی‌کنند و در راه عشق جان می‌سپارند، آوازه عشق‌شان مشهور عالم است و عاشقانی راستین به حساب می‌آیند؛ در واقع هر که نصیحت گوش می‌کند عاشق صادقی نیست:

همچنان عاشق نباشد و بر بود صادق نباشد
هر که درمان می‌پذیرد یا نصیحت می‌نوشد
(سعدی، ۱۳۸۵: ۴۷)

از راهکارهایی که در قدیم اطرافیان عاشق برای ترک عشق و شیدایی او می‌اندیشیدند علاوه بر معرفی زیبارویان دیگر، پیشنهاد سفر به جایی دور بوده است؛ تا به این طریق، عاشق، معشوق را فراموش کند و ترک عشق گوید:

دو چیز است اتفاق هوشمندان
کز آن باشد خلاص مستمندان
یکی چون بی‌وفا باشد نگاری
بدل کردن به دیگر گل‌گذاری
و گر زانجا که شد عشق آتش‌انگیز
بر آهنگ سفر کردن سبک‌خیز
کسی کز عاشقی بگسست زنجیر
یکی بس باشدش زین هر دو تدبیر
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۵: ۱۲۷)

عطار در حکایتی ماجرای عاشق شدن مفلسی بر شاه مصر را بیان می‌کند. شاه مصر به او ترک شهر و دیار یا ترک جان و سر را پیشنهاد می‌کند. عاشق که چندان به عشق خود وفادار نیست، ترک شهر را انتخاب می‌کند. شاه مصر دستور می‌دهد که سرش را ببرند:

شاه گفتا زانکه او عاشق نبود
در طریق عشق خود صادق نبود
گر چنان بودی که بودی مرد کار
سر بریدن کردی اینجا اختیار
(عطار، ۱۳۸۴: ۳۱۹)

گاهی پدر و مادر عاشق، با پیشنهاد ازدواج به فرزندشان قصد دارند فرزند خود را از یاد معشوق منصرف کنند. آنها زناشویی فرزندان را تنها چاره درد می‌دانند؛ زیرا

امیدوارند که آنان بتوانند عشقی را جایگزین عشقی دیگر کنند. در روایت /امیرخسرو دهلوی، مجنون با دختر نوفل ازدواج می‌کند؛ اما با این حال تنها به لیلی فکر می‌کند. لیلی نیز با وجود این که به اصرار پدرش با/بن سلام ازدواج می‌کند، مجنون را از یاد نمی‌برد و همچنان شیدای اوست. «لیلی به همسرش /بن سلام می‌گوید: از من غرض تو برنخیزد و /بن سلام از آن پس تنها به نظاره روی لیلی دل خوش دارد، و مجنون با دختر نوفل همبستر نمی‌شود و بامداد از خانه می‌گریزد و در روایت جامی نیز شوی لیلی ناکام از جهان می‌رود» (ستاری، ۱۳۶۶: ۲۳۳). لیلی هنگام مرگ به مادرش می‌گوید که عشق و وفاداری و صادق بودنش را به گوش مجنون برساند و به مجنون بگوید که لیلی در راه عشق او جانش را فدا کرد:

گو لیلی از این سرای دلگیر آن لحظه که می‌برید زنجیر
در عاشقی تو صادقی کرد جان در سر کار عاشقی کرد
(نظامی، ۱۳۸۰: ۲۵۱)

در واقع هنگامی که اطرافیان عاشق، زیبارویان دیگری را به عاشق معرفی می‌کنند تا دست از معشوقش بردارد، عاشق واقعی این کار را نمی‌کند و بر اصرار خود می‌افزاید؛ اما گاهی عاشق دلسپرده، راضی می‌شود که به نحوی یار خود را فراموش کند و به دیگری دل ببندد و یا در جستجوی محبوبی دیگر برود. مقایسه عکس‌العمل عاشقان در این زمینه می‌تواند تعیین کننده شدت و ضعف عشق و در نتیجه بی‌وفایی و وفاداری عاشق باشد و می‌توان نتیجه گرفت که هرچه عاشق بر عشق خود مصمم‌تر باشد و نصیحت نپذیرد باوفا تر است. از جمله عاشقانی که دل به دیگری می‌سپارند و مدتی معشوق خود را رها می‌کنند، شاهزاده خسرو و رامین هستند. چنان که وقتی رامین در مورد عشق ویس با به‌گویی حکیم مشورت می‌کند، به‌گویی به او پیشنهاد سفر و برگزیدن یاری دیگر می‌دهد و به او چنین می‌گوید:

اگر تو ویس را سالی نبینی به دل جویی بر او دیگر گزینی

از او بهتر به پاکسی و نکویی هزاران بیش یابی گر بجویی
بدین بی‌مایگی عمر و جوانی به سر بردن به یک زن چون توانی
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۸۱: ۲۲۵)

رامین که از عشق ویس بی‌تابی می‌کند و خود را عاشق سینه چاک او می‌داند، انتظار می‌رود که به پند و نصیحت به‌گویی گوش نکند و نصیحت او را نپذیرد؛ اما پس از شنیدن سخنان او به ماه آباد سفر می‌کند و به گوراب می‌رود و با دختری به نام گل ازدواج می‌کند؛ اما در مقایسه با رامین، ویس نمونه‌ی عشقی وفادار و پاک است که در فراق رامین بیمار می‌شود. «ویس تا پایان عمر به رامین وفادار است و حتی هنگامی که رامین از او می‌رنجد و پیمان خویش را نقض می‌کند و با گل ازدواج می‌کند، ویس در صدد تلافی برنمی‌آید» (غلامرضایی، ۱۳۷۰: ۱۳۵). ویس ده نامه برای رامین می‌نویسد و در یکی از نامه‌ها بیان می‌کند:

تو را باشد به جای من همه کس مرا اندر دو گیتی خود توی بس
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۸۱: ۲۶۵)

خسرو نیز برای آن که بتواند تا حدی از عشق شیرین بکاهد، با شکر اصفهانی ازدواج می‌کند. در حالی که فرهاد، که در عشق خود ثابت قدم است و شیفته‌ی واقعی شیرین است، به کار سخت کوه‌کندن، تن در می‌دهد «و چون عشق فرهاد، عشق واقعی بود نه عشق به کامرانی، زر و سیم خسرو در نظرش خاک می‌نمود» (غلامرضایی، ۱۳۷۰: ۱۹۶). گاهی صدق و وفای عاشقان به حدی می‌رسد که ناصحان برای این که او را از صحنه‌ی شیدایی دور کنند تا دست از سر محبوب دلستان بردارد به دروغ می‌گویند که معشوق مرده است؛ چون شاید در این لحظه باشد که عاشق دست از طلب بدارد و ترک عشق گوید. از داستان‌هایی که این حيله و ترفند در آن به کار گرفته شده است «ورقه و گلشاه» عیوقی است (که همانندی زیادی با داستان «عروه و عفرا» دارد). در

این داستان وقتی ورقه به یونان می‌رود پدر گلشاه گوری ساختگی ترتیب می‌دهد و با اهالی همدستان می‌شود که هنگامی که ورقه بازگشت، بگویند گلشاه مرده است؛ همچنین در داستان «همای و همایون»، فغفور چین، پدر همایون، همایون را در زیرزمین مخفی می‌کند و آوازه می‌افکند که همایون مرده است تا همای دست از تلاش بردارد. خسرو نیز برای از سر راه برداشتن فرهاد به دروغ می‌گوید که شیرین مرد و فرهاد با شنیدن این خبر جان به جانان می‌سپارد. به عبارتی با این اقدام، امید عاشق به ناامیدی و یأس فراوان منجر می‌شود. عاشق برای رسیدن به معشوق به هر کاری دست می‌زند، تلاش می‌کند، مبارزه و جنگ می‌کند، به خواری تن در می‌دهد؛ حتی از تخت و تاج می‌گذرد تا به معشوق برسد. وقتی هم ناصحان از ناز و کرشمه معشوق یا خطرهای راه عشق می‌گویند تا عاشق دست از عشق بشوید، این امید اوست که نمی‌گذارد عاشق پند و نصیحت شنود و امیدواری عاشق به وصال محبوب دلیل دیگری برای پندناپذیری اوست.

۲-۱-۵- امید وصال

یکی از عواملی که عاشق را در راه عشق ثابت قدم نگه می‌دارد و او را به پیش می‌برد، امیدواری او به وصال محبوب است. پدر مجنون که حال نزار پسرش را می‌بیند به او امید می‌دهد و اعتقاد دارد که در هر کاری که به برآورده شدن آن امید نداری، روزنه‌ای هست و با این طریق دل بی‌تاب مجنون را تا حدی رام می‌کند. به طوری که وقتی پدر مجنون به خواستگاری لیلی می‌رود و یا نوفل به جنگ با قبیله لیلی اقدام می‌کند، مجنون اندکی آرام می‌شود.

مجنون چو نوید کام بشنود بنشست ز مغزش اندکی دود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۵: ۱۰۰)

عاشق در عین خودکامی، امیدوار به وصال معشوق است. از این که خود را ناامید کند و دست از تلاش بردارد بیزار است و تا کامروای عشق نشود نصیحت همه عالم به گوش او باد است. نوروز که در عشق گل، آشفته و بی‌قرار است، خود را امید می‌دهد. او عشق‌های پیروزمند گذشتگان را به خاطر می‌آورد. عشق‌هایی که عاقبت آن به وصال منجر شده است. همچون وصال یعقوب و یوسف و خسرو و شیرین؛ او به این وسیله دل سرکش خود را تسلی می‌بخشد و درنگ و شکست‌پذیری را جایز نمی‌داند. به نظر او باید تلاش کرد؛ حال یا موفق می‌شود یا نمی‌شود؛ اما او به بخت و سرنوشت خود امیدوار است که عاقبت او را یاری کند و به وصال گل برساند:

ز بخت خویش‌تن امیدوارم	که حاصل گردد امیدی که دارم
اگر یعقوب رنج ره نبدیدی	کجا در یوسف مصری رسیدی
وگر خسرو نکردی ترک آرام	کجا از لعل شیرین یافتی کام

(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۵۱۷)

مهران برای این که نوروز دست از عشق خود بردارد قصه دلدادگی «مهر و مهربان» را می‌گوید که سرانجام به هم نرسیدند و از دیگر سو، نوروز داستان «بهرام و پریزاد» را مثال می‌زند که به وصال رسیدند و به این وسیله خود را تسلی می‌دهد. پس از این که خسرو، فرهاد را از عشق شیرین بازمی‌دارد و می‌خواهد او را از صحنه خارج کند، فرهاد به او می‌گوید: اگر جامی از لعل شیرین روزی و قسمت من باشد، عاقبت به کام خود خواهم رسید و همین امید اوست که تا نفس دارد به عشق جانان وفادار است:

گر از لعلش مرا روزی است جامی	رسم زو عاقبت روزی به کامی
------------------------------	---------------------------

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶: ۱۹۲)

هنگامی که رامین بی‌وفائی می‌کند و به گوراب می‌رود، ویس در فراق او آزرده و بیمار می‌شود و برای رامین ده نامه می‌نویسد. او به امید وصال رامین صبر پیشه می‌کند:

مرا گویند زو امید بردار که نومیدی امیدت ناورد بار
 همی گویم به پاسخ تا به جاوید به امیدم به امیدم به امید
 (فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۸۱: ۲۶۹)

به هر حال این امید وصال است که عاشق را زنده و پر جنب و جوش نگه می‌دارد. وقتی عموی ورقه به او می‌گوید که تهیدستی و لایق گلشاه نیستی او به یونان می‌رود تا خدمت کند و دست پر برگردد و به گلشاه برسد. همای به شوق رسیدن به همایون رهسپار چین می‌شود. جمشید برای وصال خورشید به روم می‌رود و اینگونه عکس‌العمل عاشقان یکی از نشانه‌های امیدواری به وصال است و باعث می‌شود که به سرزنش و نصیحت اطرافیان گوش ندهند:

اگر مراد نصیحت کنان ما این است که ترک دوست بگویم تصویری است محال
 به خاک پای تو داند که تا سرم نرود ز سر به در نرود همچنان امید وصال
 (سعدی، ۱۳۸۵: ۳۰۷)

۲-۱-۶- عشق و ملامت

بین عشق و ملامت رابطه‌ی ظریفی وجود دارد. می‌توان گفت که این دو از هم جدایی‌ناپذیرند. پندناپذیری عاشق نیز با عشق و ملامت پیوند دارد. در واقع ناصحان و پندگویان به نوعی ملامت‌گران عاشق نیز محسوب می‌شوند. هرگونه عشقی ممکن است با ملامت همراه باشد. به گفته‌ی نجم رازی اولین ملامتی خداوند بود که عاشق انسان بود و هنگام خلقت آدم، فرشتگان به او اعتراض کردند؛ «اوّل ملامتی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت می‌خواهی اوّل ملامتی حضرت جلت بود؛ زیرا که اعتراض اوّل بر حضرت جلت کردند. عجب اشارتی است این که بنای عشقبازی بر ملامت نهادند» (نجم رازی، ۱۳۸۴: ۸۱). ملامت در داستان «یوسف و زلیخا» نیز چشمگیر است. زنان مصر به ملامت زلیخای عاشق می‌پردازند ولی عاقبت خود با دیدن جمال

زیبای یوسف به جای ترنج، دستان خود را می‌برند.

آنچه در این مبحث مورد نظر است، ملامت مربوط به فرقه ملامتیه و اصول آنها در قرن سوم نیست؛ بلکه در دیدگاهی کلی، به عنوان یکی از مسائل مربوط به عشق است که با پندناپذیری رابطه مستقیم دارد. مهم‌ترین نکته در باب پیوند عشق و ملامت و پندناپذیری این است که سرزنش و ملامت اطرافیان، رغبت عاشق را بیشتر می‌کند و هنگامی که عشق او شدت می‌یابد، پند و نصیحت بر او تأثیری ندارد. به عبارتی عاشق به جای این که از سرزنش و ملامت دیگران ناراحت شود و پروا کند، آن را دوست دارد و می‌پسندد. گویا می‌خواهد خلوص و صفا و وفای خود را به ناصحان نشان دهد تا به گوش محبوب نیز برسد.

در اغلب داستان‌های عاشقانه مسأله ملامت و پندناپذیری عاشق از زبان خود عاشقان بیان می‌شود. آنها در جواب ناصحان می‌گویند که نصیحت و ملامت شما مهر و علاقه ما را بیشتر می‌کند. وقتی رامین برادر بزرگترش، شاه موبد را پند می‌دهد، غافل از این است که ملامت او عشق و دلبستگی شاه موبد را به ویس، بیشتر می‌کند:

اگرچه پند رامین مهر بر بود شهنشه را ز پندش مهر افزود
دل پر مهر نپذیرد سلامت بیفزاید شتابش را ملامت
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۸۱: ۷۴)

«حریص علی ما منع». این نکته درباره رغبت و میل عاشق نیز صدق می‌کند. چنان که هرچه او را منع و سرزنش می‌کنند، او بر عشق خود مصمم‌تر می‌شود. هنگامی که مهرباب، جمشید را نصیحت می‌کند و او را از عشق خورشید ملامت می‌کند، جمشید پاسخ می‌دهد:

مرا منع تو افزون می‌کند شوق وز این تلخی زیادم می‌شود ذوق
دل عاشق سلامت برنتابد دل از تیر ملامت برنتابد
(سلمان ساوجی، ۱۳۴۸: ۱۰۵)

سعدی در «گلستان» حکایت می‌کند که عده‌ای، دل سپرده‌ای را که بر شخصی زیبا و دلربا عاشق شده بود و بیم آن می‌رفت که در راه او جان خود را از دست بدهد، نصیحت و ملامت می‌کنند؛ اما عاشق دل بر گرفتن از معشوق را شرط محبت و مؤدّت و دوستی نمی‌داند. «متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او، پندش دادند و بندش نهادند، بی‌فایده بود».

دردا که طیب صبر می‌فرماید وین نفس حریص را شکر می‌باید
(سعدی، ۱۳۷۷: ۱۳۴)

نوروز نیز در جواب پندگویان، با لحنی مصمم و با سرسختی تمام، ملامت ناصحان را کاری بیهوده و بی‌ثمر می‌داند و چنین می‌گوید:

که زورق تا به کی بر خشک راندن نصیحت‌نامه‌های خشک خواندن
ملامت پیش غمناکان دلت‌نگ بود چون سنگ و جام و جام بر سنگ
مده پندم که عاشق نشنود پند حکایت تا کی و افسانه تا چند
(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۵۵۴)

با پذیرفتن ملامت، عاشق با عافیت‌طلبی و صلاح‌اندیشی مبارزه می‌کند. در واقع ملامت آغازگر ستیز عاشق است. معشوق، عاشق سرسخت را دوست دارد؛ ناز معشوق با نیاز عاشق همراه می‌شود. طعنه بدگویان برای عاشق اهمیتی ندارد. عاشق می‌خواهد با عهد و پیمان درونی و سوگند باطنی، وفاداری خود را به معشوق ثابت کند. او آنچنان در دریای عشق غرق شده است که دیگر قطره‌های ناچیز ملامت‌گران بر او کارساز نیست. پاک باخته‌ای است که حاضر است تمام هستی خود را در راه دلستان فدا کند. ملامت محک عاشق است. هرچه ملامت بیشتر شود، بر میزان وفاداری عاشق می‌افزاید. رسوایی عاشق، آوازه وفاداری او را به گوش معشوق می‌رساند.

ز گفگوی عوام احتراز می‌کردم کز این سپس بنشینم به کنج تنهایی

وفای صحبت جانان به گوش جانم گفت نه عاشقی که حذر می کنی ز رسوایی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۹۵)

در واقع ملامت، باعث ستیزه جویی بیشتر عاشق و حریص تر شدن او می شود. چنان که هرچه آتش فروزانی را باد بزند تا آن را خاموش کنند، بر التهاب آن بیشتر می افزایند و اگر به پلنگ خشمگینی حمله کنند، بر شدت خشم و کینه او دامن می زنند.

چه نغز آمد این نکته در سندیاد که عشق آتش است ای پسر پند باد

به باد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ورت تر شود

(همان، ۱۳۷۹: ۱۱۳)

۲-۱-۷- تقدیرگرایی

یکی از زمینه ها و دلایل پندناپذیری عاشقان، گرایش به تقدیر و بخت و اقبالی است که از پیش رقم خورده و شرایط را برای دل سپردن عاشق فراهم کرده است. وقتی ناصحان، عاشق را از عشق بر حذر می دارند او در جوابشان می گوید که در آن اختیاری ندارد و کوشش او برای رهایی از بند عشق بی فایده است. در واقع پاسخ و عکس العمل عاشقان، پناه بردن به تقدیر و سرنوشت و بهانه کردن بخت و اقبال بد است. عاشق که خود را گرفتار عشق و جنون می بیند، بر آن است که از خود اراده ای ندارد و سرشت و طبیعت او ایجاب کرده است که دچار غم و اندوه جانگداز عشق شود. عاشق، چه دارای روحیه زیبا پسند باشد و چه طبعی لطیف و حساس، خود را مقهور عشق محتوم می داند. سرنوشت به گونه های مختلف در دلدادگی عاشقان مؤثر است؛ گاهی عاشق از کودکی دل بسته معشوق می شود؛ مانند ورقه و گلشاه:

ز رفت قضا و ز گشت سپهر هم از کودکی شان پیوست مهر

دل هر دو بر یکدگر گشت گرم روان شان پر از مهر و آرم و شرم

(عبوقی، ۱۳۶۲: ۴۶)

همچنین مجنون، از کودکی در مکتب بالیلی درس می‌خواند و به او دل می‌سپارد و بنا به روایت/امیرخسرو، حکیمی هنگام ولادت مجنون در طالع او می‌بیند که از عشق نگاری دیوانه و پریشان می‌شود؛ ولی پدر و مادر او چندان به این پیشگویی توجهی نمی‌کنند. حکیم طالع‌اندیش می‌گوید که سرانجام، مجنون:

از عشق بتی نژند گردد دیوانه و مستمند گردد
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۵: ۷۲)

ویس و رامین نیز در کودکی نزد دایه پرورش یافته‌اند. همچنین پیش از تولد ویس، مادرش شهرو، وعده او را به شاه موبد می‌دهد. چگونگی دل سپردن عاشق در داستان‌ها خود نمونه‌ای از تأثیر سرنوشت و تقدیر بر زندگی عاشق است. روزی همای، شاهزاده شام به شکار می‌رود. ناگهان به باغ پریان می‌رسد و دل‌سپرده تصویر همایون، دختر فغفور چین می‌شود که بر دیوار کاخ باغ نقش بسته است. نوروز از جهان افروز کشمیری، که تاجر ثروتمندی است، وصف گل، دختر قیصر روم را می‌شنود و یکباره دل از دست می‌دهد. جمشید، شاهزاده سرزمین چین شبی در خواب تصویر و خیال خورشید دختر قیصر روم را می‌بیند و آشفته می‌شود.

مسأله تقدیر و نداشتن اختیار در داستان «لیلی و مجنون» بیش از بقیه منظومه‌ها دیده می‌شود. در قصه مجنون، روحیه شکست و ناکامی و ناامیدی بر فضای داستان حاکم است. گفتگوی مجنون با پدرش، با بیان شوریدگی و بخت‌برگشتگی مجنون همراه است. پدر مجنون وقتی او را پند می‌دهد، مجنون خاکسار، بی‌درنگ تقدیر را بهانه می‌کند و شیدایی و شیفتگی خود را خواسته الهی می‌داند.

زین پند خزینه‌ای که دادی بر سوخته مـرهمی نهادی
لیکن چه کنم من سیه‌روی کافتاده به خود نیم در این کوی
زین ره که نه بر قرار خویشم دانی نه به اختیار خویشم

من بسته و بندم آهنین است تدبیر چه سود؟ قسمت این است

(نظامی، ۱۳۸۰: ۷۵)

مجنون اشاره می‌کند که تنها او نیست که به بلای جانسوز عشق گرفتار است، بلکه صدها دل در این دنیا اسیر عشق و شیدایی هستند و این عشق، نشانهٔ بخت‌برگشتگی است؛ چنان که در جواب مادرش نیز نداشتن اختیار را مطرح می‌کند و البته عشق مجنون، که برخاسته از تقدیر و سرنوشتی شوم است، با مرگ و حرمان پیوند دارد؛ بیان مأیوسانه و غم‌انگیز مجنون در جواب پدر و مادرش سرانجامی شوم را تداعی می‌کند؛ چنان که تأثیر تقدیر در عشق و شیدایی و پیوند آن با مرگ و ناکامی عاشق در ماجرای فرهاد هم دیده می‌شود، فرجام همانند فرهاد و مجنون که با جنون شدید و آوارگی در دشت و صحرا همراه است، از همان ابتدا برای آنان رقم خورده است. دلیل هردو در جواب ناصحان تسلیم سرنوشت بودن است. فرهاد، عاشق شدن بر شیرین را بیرون از اختیار خود می‌داند:

چو باشد دست تقدیرم عنان‌گیر کجا بیرون توانم شد ز تقدیر
مبارک روی شیرین شکر بار مرا شیرین نمود از اول کار
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶: ۱۸۸)

در داستان «گل و نروز» نیز یکی از دلایل نروز در جواب ناصحان، بخت و سرنوشت بد است. هنگامی که مهراسب حکیم، او را از عشق برحذر می‌دارد و عاشقی و آشفستگی را شایستهٔ شاهزاده‌ای چون او نمی‌داند نروز در جواب او می‌گوید:

خرد زین بیش با من همنشین بود ولیکن عاقبت تقدیرم این بود
کسی کو منکر تقدیر باشد کجا کشف این تفسیر باشد
(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۴۹۵)

گاهی عاشقان، آنچنان به مسئلهٔ بخت و تقدیر معتقدند که در جواب ناصحان می‌گویند که اگر به انکار و تمسخر پردازی، دست تقدیر تو را هم عاشق می‌کند و به بلای مصیبت بار عشق گرفتار خواهی شد. در داستان «همای و همایون»، بهزاد دوست

همای، به سرزنش او می‌پردازد؛ ولی دست تقدیر کار خودش را می‌کند و بهزاد، گرفتار عشق آذر افروز می‌شود؛ بهزاد به اشتباه خود اعتراف می‌کند و به او می‌گوید: من که مغرور به فرزانیگی بودم و دیوانگی تو را عیب می‌دانستم، خود گرفتار عشق شدم. کسی که سخن شیرین نشنیده و جمال یوسف ندیده و در کوی لیلی گذر نکرده، خلاصه عاشق نشده و لذت درد عشق را تجربه نکرده است، حال دل فرهاد و یعقوب و مجنون را نمی‌داند. شاهزاده نوروز از داستان کمال و جمال مثال می‌زند که تقدیر، ناصح و ملامت‌گوی کمال را به عشق جمال گرفتار کرد.

بنابراین، از دلایل دیگر عاشق در برابر عیب و منع پندگویان و ملامت‌گران، گرایش به تقدیر و این مسأله است که در عشق خود اختیاری ندارد و کاری از او ساخته نیست. شیخ صنعان، که گرفتار عشق دختری ترسا می‌شود، مورد ملامت مریدانش قرار می‌گیرد؛ ولی به قول عطار:

پند دادندش بسی سودی نبود بودنی چون بود بهبودی نبود
(عطار، ۱۳۸۴: ۲۸۸)

البته بی‌اختیاری در عشق به اعتقاد قدما از مباحث ذاتی عشق محسوب می‌شده است؛ چنان که / احمد غزالی، فصل هفتاد و چهار رساله «سوانح العشاق» را به اختیار نداشتن در عشق اختصاص داده است؛ همچنین در حکایتی نقل می‌کند که گلخن تابی بر شاهی عاشق می‌شود. شاه خبردار می‌شود؛ هنگامی که می‌خواهد عاشق را تنبیه و مجازات کند وزیرش می‌گوید: «تو به عدل معروفی، لایق نبود که سیاست فرمایی؛ چه عشق کاری است که بی‌اختیار بود و سیاست فرمودن بر کاری که در آن اختیار وی نیست، از عدل دور افتد» (احمد غزالی، ۱۳۸۸: ۱۲۲). عاشقان شیدایی از بلایی که در آن غوطه‌ورند، شکوه می‌کنند و ناله‌ها سر می‌دهند؛ ولی در چنگ عشق و سرنوشت اسیرند و هرگاه که می‌کوشند تا رهایی یابند و یا دیگران از روی نیک‌خواهی

می‌خواهند تا عاشق را یاری کنند و او را از غم و غصه عشق نجات دهند، ناامیدانه سرود جانگداز یأس می‌خوانند که آنچه بر قلم قضا و قدر رفته، تغییرپذیر نیست. البته این مطلب می‌تواند تحت تأثیر عقاید اشعری و جبرگرایی باشد که بر ادبیات فارسی حاکم بوده است. چنان که *ابن داوود ظاهری*، از نظریه‌پردازان عشق در قرن سوم، هنوز با قطعیت جبری بودن عشق را نمی‌پذیرد و به نوعی دوگانگی طبع و کسب را در عشق مطرح می‌کند؛ (البته باید اشاره کرد که *ابن داوود*، معتزلی بوده است). «نمی‌گویم که عشق گزیرناپذیر است؛ زیرا در آن صورت اعتراف کرده‌ام که خود آن را برنگزیده‌ام؛ نیز نمی‌گویم که از راه اکتساب در خود پدیدش آورده‌ام؛ زیرا اگر آن را از طبع خویش نفی کنم دروغگو خواهم بود» (واده، ۱۳۷۲: ۴۰۲).

۲-۲-۱- اقسام ناصحان و نوع پندها

۲-۲-۱- ناصحان خیرخواه و دلسوز: از نمونه آنها می‌توان پدر و مادر مجنون را نام برد. پدر مجنون از رسوایی و بدنام شدن تنها فرزندش بیم دارد و به شدت نگران حال اوست؛ به ویژه که حالات و رفتار مجنون با جنون و دیوانگی شدید همراه است؛ جنونی که عیب بزرگی به حساب می‌آید. پدر و مادر لیلی و عمه شیرین را نیز می‌توان در این گروه جای داد؛ البته برخوردار پدر لیلی با نوعی تعصب همراه است و دیوانه بودن مجنون را بهانه می‌کند. مادر لیلی بیشتر از حرف مردم و تهمت و بدگمانی آنان در حق دخترش می‌ترسد. او شرم و حیا را برای دختر، امری ضروری می‌داند. عمه شیرین نیز از هوسبازی خسرو خبر دارد و شیرین را به ازدواج ترغیب می‌کند و از عشق‌بازی برحذر می‌دارد.

۲-۲-۲- ناصحان خیرخواه و غرض‌ورز: ناصحانی که پدر عاشق و اغلب در سلک پادشاهان و یا افراد سیاسی هستند، از جمله پدر زال و منوچهر شاه، *مهراب کابلی* پدر رودابه، پدر جمشید، پدر همای، پدر نوروز، و پدر *سلامان*. شاه هم نگران حال

فرزند است و هم نگران تخت شاهی خود. مسایل سیاسی و نژادی نیز در اینگونه موارد مطرح است؛ چون عاشق به دختری از دیاری دیگر دل می‌بندد و همین مسأله نگرانی پدر را بیشتر می‌کند. پدر عاشق در اینگونه موارد، پسرش را به حفظ میراث شاهی ترغیب می‌کند و بی‌آبرویی و دیوانگی و پریشانی را لایق شاهزاده نمی‌داند. جامی در منظومه «سلامان و ابسال»، شرط پادشاهی را جود و شجاعت و همچنین حکمت و عفت ذکر می‌کند و عاشقی را سزاوار شاهزادگان نمی‌داند:

نیست حکمت کز پی نفس لئیم سخره حکم زنی گردد کریم
نیست از عفت که مرد هوشمند دامن آلاید به یاری ناپسند
(جامی، ۱۳۷۰: ۳۵۴)

۲-۲-۳- ناصحان دلسوز واسطه: که از طرف پدر عاشق گماشته می‌شوند تا او را از عشق خود منصرف کنند. حکیمان و فرزنانگان، که از نزدیکان شاه و دربار به حساب می‌آیند، از جمله این گروهند؛ همچون استاد عذرا، مهرباب حکیم در «قصه جمشید و خورشید»، مهرباسب حکیم در قصه «گل و نوروز»، برهمن در «عشق نامه» حسن دهلوی، فیلقوس ناصح سلامان. این ناصحان بیشتر عاشق را به دور کردن سودای فاسد و خیالات بیهوده ترغیب می‌کنند و برجسته‌ترین پند آنها تشویق به خردمندی و هوشیاری است. در اینگونه موارد دو جبهه عقل (ناصح) و عشق (عاشق) در برابر هم قرار می‌گیرند و عاقبت هم عقل مغلوب می‌شود و عاشق کار خود را می‌کند. دوستان عاشق را نیز باید از این دسته محسوب کرد؛ مانند طوفان دوست وامق، بهزاد دوست همای و مهران پسر مهرباسب حکیم.

۲-۲-۴- ناصحان غرض‌ورز و به نوعی رقیب عاشق: رامین که برادرش، شاه موبد را از عشق ویس برحذر می‌دارد، چون خود از کودکی به ویس دلبسته است و می‌خواهد رقیبی چون شاه موبد را از سر راه بردارد از این گروه است؛ همچنین خسرو

که فرهاد را از عشق شیرین باز می‌دارد و منعش می‌کند.

امیرخسرو دهلوی بیان می‌کند که خسرو، فرهاد را از عشق برحذر می‌داشت و
وانمود می‌کرد که غرضی ندارد:

جهاندار از خمار شرکت یار فرو می‌خواند از اینها بی‌غرض وار
چو روشن گشت عاشق کان سخن چیست بخندید و میان خنده بگریست
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶: ۱۹۰)

۳- نتیجه‌گیری:

(۱) اولین ناصح عاشق عقل اوست؛ ولی سلطان عشق اجازه نمی‌دهد که عاشق از عقل حساب برگیرد. عشق و سودا و جنون بر عاشق فرمانروایی می‌کند و عقل را از ملک وجود او می‌رانند.

(۲) معشوق در نگاه و نظر عاشق، نمونه برتر زیبایی و کمال است و هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند جای او را برای عاشق دلسپرده پر کند. ناصحان چون حال عاشق را درک نمی‌کنند به عیب‌جویی از محبوب می‌پردازند؛ ولی محبوب هرچه هم زشت باشد در چشمان عاشق نیک و دلپسند است.

(۳) خودکامی، که علت اصلی آن فرط عشق و جنون است، باعث پافشاری بیش از حد عاشق می‌شود.

(۴) صدق و وفاداری عاشق نسبت به معشوق تأثیر مهمی در پندناپذیری عاشق دارد. عاشق تا آخرین نفس دست از تلاش بر نمی‌دارد و از موانع و سختی‌ها هراسی به دل راه نمی‌دهد. نوعی عهد و پیمان درونی و باطنی با محبوب بسته است و حاضر نیست آن را بشکند؛ هرچه عاشق پند ناصحان را نشنود میزان وفاداری او بیشتر مشخص می‌شود.

(۵) امیدواری عاشق به وصال معشوق از دلایل دیگر پندناپذیری محسوب می‌شود. عاشق تا حدی که به دستیابی به معشوق امید داشته باشد، به نصیحت دیگران التفاتی نمی‌کند.

۶) ملامت و نکوهش بر شدت مهر و علاقه عاشق می‌افزاید و عاشق را سرکش‌تر و مصمم‌تر می‌کند. وقتی عاشق را از عشق منع کنند حرصش افزون‌تر می‌شود، او می‌خواهد آوازه سماجت و سخت‌کوشی و وفاداری‌اش به گوش معشوق برسد.

۷) گاهی عاشقان تقدیر و جبر زمانه را مسبب عاشق شدن و دل‌سپردن‌شان می‌دانند و با نوعی روحیه شکست خود را تسلیم سرنوشت می‌کنند. آنها در جواب ناصحان می‌گویند در گزیدن راه عشق و ترک کردن آن اختیاری از خود ندارند و کمند شوق کشان کشان آنها را با خود می‌برد.

۸) علاوه بر ناصحی درونی، که عقل عاشق است، ناصحانی بیرونی نیز عاشق را از عشق برحذر می‌دارند؛ از جمله پدر و مادر عاشق، حکیمان و فرزنانگان و دوستان عاشق که از بدنامی و رسوایی او بیم دارند و او را به هوشمندی و خردورزی دعوت می‌کنند.

۹) شخصیت‌هایی که به عنوان معشوق در داستان‌های عاشقانه مطرح هستند نیز مورد نکوهش و نصیحت قرار می‌گیرند؛ چون نسبت به عاشق وفادارند و به او مهر می‌ورزند. می‌توان گفت که برخلاف غزل عاشقانه، معشوق در داستان‌های غنایی اهل ناز و کرشمه نیست و گاهی حتی در مقام عاشق قرار دارد؛ چنان‌که ویس، ده‌نامه در فراق رامین می‌نویسد و لیلی در جدایی از مجنون بی‌تابی می‌کند. گلشاه و عذرا نیز نسبت به ورقه و وامق عشقی دو سویه دارند؛ ولی تا حدی مهرورزی خود را به خاطر شرم و حیای خود پنهان می‌کنند. همایون و خورشید و گل نیز به عاشقان خود وفادارند؛ ولی نصیحت‌گران خاصی ندارند؛ شاید به علت ماجراجویی عاشقان و حالت حماسی این منظومه‌ها، چندان به شخصیت معشوق پرداخته نشده است؛ البته همایون به خاطر اقدام همای در کشتن پاسبان و باغبان، مدتی از همای، می‌رنجد.

۱۰) در ادبیات فارسی داستان‌های عاشقانه‌ای که سروده شده است بعضی مربوط به فرهنگ عرب است؛ همچون «ورقه و گلشاه» و «لیلی و مجنون» که مخاطب در آن

اغلب با سنن قبیله‌ای روبروست، بعضی، ترکیبی از فرهنگ ایران با اقوام و ملل دیگر است؛ مثل «زال و رودابه» و «خسرو و شیرین» و «گل و نوروز»؛ یعنی عاشق از ایران است و معشوق از نژادی دیگر. یا عاشق و معشوق هردو غیر ایرانی هستند؛ چون «همای و همایون» که همای پسر شاه شام است و همایون دختر فغفور چین؛ و «جمشید و خورشید» که جمشید پسر شاه چین است و خورشید دختر قیصر روم؛ یا هردو ایرانی هستند؛ مثل «ویس و رامین». همچنین باید به «عشق نامه» حسن دهلوی اشاره کرد که داستان آن در هند می‌گذرد و به سوختن زن در آتش پس از مردن شوهرش نیز اشاره دارد؛ قصه «سلامان و ابسال» نیز از داستان‌های رمزی به حساب می‌آید و همچون «وامق و عذرا» ریشه‌ای یونانی دارد؛ ولی در همه این داستان‌ها به نوعی پاسخ و برخورد عاشقان به ناصحان شبیه به هم است و دلایلی که می‌آورند چندان تفاوتی با همدیگر ندارد؛ به دیگر سخن تأثیر فرهنگ و آداب و رسوم و شرایط اجتماعی دیگر ملت‌ها و جوامع در دلایل پندناپذیری چندان برجسته نیست.

منابع:

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۷۰). **جام جهان بین**، تهران: جامی.
- ۲- امیرخسرو دهلوی، ناصرالدین ابوالحسن. (۱۹۶۵). **لیلی و مجنون**، تصحیح انتقادی طاهر احمد اوغلی محرم اوف، مسکو: دانش.
- ۳- ----- (۱۹۶۶). **خسرو و شیرین**، تصحیح غضنفر علی اوف، مسکو: دانش.
- ۴- جامی، نورالدین عبدالرحمن. (۱۳۷۰). **مثنوی هفت اورنگ**، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران: گلستان کتاب.

- ۵- خواجهوی کرمانی، کمال‌الدین ابوالعطا محمود بن علی. (۱۳۷۰). *خمسه*، تصحیح سعید نیاز کرمانی، کرمان: دانشگاه شهید باهنر کرمان.
- ۶- حسن دهلوی، امیر نجم‌الدین. (۱۳۸۳). *دیوان*، به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی، حمیدرضا قلیچ‌خانی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۷- سلمان ساوجی. (۱۳۴۸). *جمشید و خورشید*، به اهتمام ج. پ. آسموسن، فریدون وهمن، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۸- ستاری، جلال. (۱۳۶۶). *حالات عشق مجنون*، تهران: توس.
- ۹- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۸۵). *غزلیات*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: سخن.
- ۱۰- ----- (۱۳۷۷). *گلستان*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- ۱۱- ----- (۱۳۷۹). *بوستان*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- ۱۲- سیکار، فردریک. (بی‌تا). *عشق در رساله القیان جاحظ*، ترجمه نصرالله پورجوادی، ع. نور بخشان، مجله معارف.
- ۱۳- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۸). *تاریخ ادبیات ایران*، تهران، ققنوس.
- ۱۴- عطار، فریدالدین. (۱۳۸۴). *منطق‌الطیر*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- ۱۵- ----- (۱۳۸۶). *مصیبت‌نامه*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- ۱۶- عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد. (بی‌تا). *وامق و عذرا*، به کوشش مولوی محمد شفیع، چاپ پاکستان.
- ۱۷- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر. (۱۳۸۰). *قابوس‌نامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: علمی و فرهنگی.

- ۱۸- عیوقی. (۱۳۶۲). ورقه و گلشاه، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران: فردوسی.
- ۱۹- غزالی، احمد. (۱۳۸۸). مجموعه آثار فارسی، به کوشش احمد مجاهد، تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۰- غلامرضایی، محمد. (۱۳۷۰). داستان‌های غنایی منظوم از آغاز شعر فارسی تا ابتدای قرن هفتم، تهران: فردابه.
- ۲۱- فخرالدین اسعد گرگانی. (۱۳۸۱). ویس و رامین، تصحیح محمد روشن، تهران: صدای معاصر.
- ۲۲- فخرالدین عراقی، ابراهیم بن بزرگمهر. (۱۳۸۶). کلیات آثار، تصحیح نسیرین محتشم، تهران: زوآر.
- ۲۳- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۸۴). شرح مثنوی شریف، ج ۱، تهران: زوآر.
- ۲۴- کزازی، جلال الدین. (۱۳۸۵). نامه باستان، ج ۱، تهران: سمت.
- ۲۵- مدی، ارژنگ. (۱۳۷۱). عشق در ادب فارسی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۲۶- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۸). کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، جلد سوم، تهران: امیرکبیر.
- ۲۷- ----- (۱۳۸۲). مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق ه سبحانی، تهران: روزنه.
- ۲۸- نجم رازی، عبدالله بن محمد. (۱۳۸۴). مرصادالعباد، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۹- نظامی گنجه ای، الیاس بن یوسف. (۱۳۸۰). لیلی و مجنون، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۳۰- ---- (۱۳۸۲). خسرو و شیرین، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۳۱- واده، ژان کلود.(۱۳۷۲). حدیث عشق در شرق، ترجمه نصرالله پورجوادی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

۳۲- وحشی بافقی، شمس الدین محمد. (۱۳۵۳). کلیات دیوان اشعار، به کوشش حسین نخعی، تهران: امیرکبیر.

References:

- 1- Eslami,N, Mohammad Ali. (1991)Jame Jahan Bin. Tehran, Iran. Jami Publication.
- 2- Dehlavi, A.Khosro. (1965)Lali and Majnoun. Bytaher, Ahmad Oghliof, Moscow. Danesh Publication.
- 3- Dehlavi, A.Khosro. (1966) Khosro And Shirin. Bytaher, Ahmad. Oghliof, Moscow. Danesh Publication.
- 4- Jami, N.Abdolrahman. (1991) Masnavihaft Orang. By M.Gilani, Modaresi. Tehran. Gholestan Publication.
- 5- Kermani, Khajavi. (1991).Khamse by Beheshti, Shirazi. S.A. Kerman. Shahi Bahonar University Kerman.
- 6- Dehliavi, Hassan. (2004) Poetical Works by Beheshti, Shirazi.S.A And Ghlich Khani.H.Tehran Cultural Associaciton Works.
- 7- Savoji.S.(1969). Jamshid and The Sun by J.P.Asemoson and Vahman.F.Tehran.Translation and Publiaction Company.
- 8- Satari, Jalal. (1987). The Mannres Of Majnun ,S love Tehran.Tous .Pbl.
- 9- Sadi, Moslehedin.(2006). Sadi, Slyric by Youfofi, Gholamhoesin. Tehran. Sokhan Pbl.
- 10- Sadi, Moslehedin.(1998) Gholestan by Youfofi, Gholanhoesin. Tehran.Kharazmi Pbl.
- 11- Sadi, Moslehedin.(2000) Boostan by Youfofi, Gholamhoesin. Teran. Kharazmi Pbl
- 12- S.F Love in Alghyan Jahez Assay by Pour Javadi>N and Nour Bakhshan. A Maaref Mgazine.

- 13- Safa.Z. (1999) The History Of Iran Litritures Tehran.Ghogous Press.
- 14- Atar, Farided. (2005)Mantegholteir By Shafiei Kadkani.M.R Tehran Sokhan Pbl.
- 15- Atar, Faridedin. (2007)Mosibat Name By Shafiei Kadkani.M.R Tehran Sokhan Pbl.
- 16- Onsonori.Vamegh and Azra By Molavi.M.Shafi Pakestan.
- 17- Onsonorolmaani, Keykavous Abn Askandari.Ghabousname by Youesi.GH.H .Tehran Cultural and Scintific Press.
- 18- Ayoughi (1983) Varache And Ghoshah By Safa.Z Tehran.Frdosi Press.
- 20- Ghazali, Ahmad. (2009) The collections of Persian Works by Ahmad Mojahed, Tehran University Press.
- 21- Gholamrezai, M.(1991)The Lyric Stories From The Beginning Of Persian Poem To The Begininh Of 7Th Century .Tehran
- 22-Farda Asade Gorgani,F(2001)Veis and Ramin By Roshan.M .Tehran,Sedaye Moaser Publication.
- 23- Araghi, F. (2007) Complet Works ByMohtasham .N Tehran.Zavar Press.
- 24- Forozan Far.B (2005) The Expression Of Masnavi Sharifvol Tehran.Zavar Press.
- 25- Kazazi, J (2006) The Letter Of Anclent Vol 1Tehran.Samt Press.
- 26- Madi.A (1992) Love In Iranian LitritureI Tehran .Studies and Cultural researches Company
- 27- Molavi.J.M (1999) Koliat Shams By Frozanfar.B Vol3 Tehran. Amirkabir Publication.
- 26- Molavi.J.M (2003) Masnavie Manavi By Sobhani.T Tehran. Rozaneh Publication.
- 28- Nezami (2001) Leili And Majnoun By H.Vahid Dastgerdi And S.Hamidian .Tehran.Ghatre Press.

- 29- Nezami (2003)Khosro And Shirin By H.Vahid Dastgerdi And S.Hamidian .Tehran.Ghatre Press.
- 30- Najmrazi (2005) Mersadol Ebad By M.M.Rihani, Tehran. Cultural and Scintific Press.
- 31- Vade.J.K (1993)The Story Of Love In The East By N.Pour Javadi .Tehran Markaz Nashre Daneshgahi.
- 32- Vahshie Bafghi.(1974) The Coplete Poems Works Byh.Nakhaei. Tehran.Amirkabir Publicaton .